

## انتشار خاطرات یک سفیر

تازه‌ترین اثر از تولیدات موسسه فرهنگی هنری مرکز اسناد انقلاب اسلامی در قالب خاطرات، با عنوان «خاطرات محمدجواد آسایش» روانه بازار کتاب شد.

به گزارش فارس، دکتر محمدجواد آسایش سال ۱۳۳۴ در زارچ استان یزد متولد شد. او از بانیان انجمن اسلامی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران اواسط دهه ۵۰ بود. در همان زمان به تکثیر اعلامیه‌های امام خمینی(ره) و نوارهای سخنرانی‌آیت... خامنه‌ای و دیگر مبارزان انقلابی و مذهبی پرداخت و در نتیجه آن، به دلیل فعالیت‌های سیاسی علیه رژیم پهلوی همراه ۳۰ دانشجوی دیگر از دانشگاه اخراج شد. اما همچنان به مبارزات خود ادامه داد.

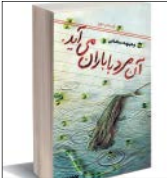
خاطرات آسایش که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی سال‌ها در مسؤولیت‌هایی نظیر مدیر کل آموزش و ارزشیابی وزارت خارجه، سفیر جمهوری اسلامی ایران در یوگسلاوی در دهه ۶۰، رئیس اداره دوم آمریکا، سفیر ایران در شیلی، سفیر ایران در کرواسی، رئیس گروه مطالعاتی اروپا و آمریکا در دفتر مطالعات، سفیر ایران در عمان و... به خدمت مشغول بوده، می‌تواند به عنوان یکی از منابع مستند در حوزه سیاست خارجه و مسائل مربوط به وزارت خارجه ایران به خصوص در رابطه با جنگ یوسنی مورد استفاده قرار گیرد. فصل دوم شامل دوران اقامت آسایش در بندرعباس و پیگیری مبارزات انقلابی او در آن روزهاست. از فصل سوم به بعد، خاطرات مربوط به روزهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی روایت می‌شود. فصل سوم، یکی از مهم‌ترین فصول کتاب است که ناگفته‌هایی از نحوه نفوذ عباس زریباف در اطلاعات سپاه، ارتباط منافقین با رژیم بعث و همکاری سازمان مجاهدین خلق با فدائیان خلق را دربرمی‌گیرد. کتاب خاطرات محمدجواد آسایش، تدوین حسین کاوشی سیدآبادی در ۴۲۴ صفحه و با قیمت ۴۷ هزار تومان توسط موسسه فرهنگی هنری مرکز اسناد انقلاب اسلامی چاپ شده و در اختیار مخاطبان قرار گرفته است.

### رویداد

## چراغ محافل فرهنگی را خاموش نکنید

رئیس موسسه فرهنگی شهرستان ادب گفت: میدانی که می‌تواند سایر میدان‌ها را اداره کند و فعالیت و شوق آنها را نگه دارد تا به اهداف برسیم، فرهنگ است، ولی متأسفانه به مجرد این‌که فضا برای کار سخت می‌شود، نخستین چراغ‌هایی که خاموش می‌شود از فرهنگ است. به گزارش فارس، نشست خبری هشتمین دوره آموزش شعر جوان کشور که با عنوان آفتابگردان‌ها برگزار می‌شود، صبح روز گشته با حضور علی‌محمد مؤذب، رئیس مؤسسه فرهنگی شهرستان ادب، محمدمهدی سیار، میلاد عرفانپور و علی داودی در این مؤسسه فرهنگی هنری برگزار شد.

در بخشی از این نشست خبری، علی‌محمد مؤذب با اشاره به مشکلات موجود در بخش اقتصادی گفت: درست است که مشکلات وجود دارد، اما بخشی که هرگز نباید سقوط کند، میدان فرهنگ است، میدانی که کلمات آن را می‌ان داری می‌کنند، اما متأسفانه نگاه به فرهنگ علی‌رغم شعارهایی که در حوزه اجرایی داده می‌شود، عمیق نیست. فرهنگ است که باید فعال‌ترین میدان باشد، چون به دلایلی ممکن است نتوانیم کارآمدی شایسته داشته باشیم، اما آن میدان می‌تواند سایر میدان‌ها را اداره کند و فعالیت و شوق آنها را نگه دارد تا به اهداف برسیم، فرهنگ است، ولی متأسفانه به مجرد این‌که قدری فضا برای کار سخت می‌شود، نخستین چراغ‌هایی که خاموش می‌شود، از فعالیت‌های فرهنگی است. مؤذب ضمن اشاره به روشن نگه داشتن چراغ‌های فرهنگ با برنامه‌هایی چون دوره‌های آموزشی آفتابگردان‌ها یادآور شد: ما تلاش داشته و داریم در این دوره‌ها برای حرف‌های اصلی مردم و برای ادبیات در دل سخته‌ها همچنان پرامیدکار کنیم تا با علم داری ادبیات و فرهنگ مردم بتوانند از آخرین مراحل صعود به قله به سلامت بگذرند.



سردار قاسم سلیمانی و شهید اصغر پاشاپور؛ دو هم‌زمی که در کنار هم به شهادت رسیدند

## رونمایی از تقریظ رهبر انقلاب بر کتاب «آن مرد با باران می‌آید»

در آستانه سالروز پیروزی انقلاب، سومین پاسداشت هنر و ادبیات انقلاب اسلامی با موضوع بزرگداشت رمان «آن مرد با باران می‌آید» و انتشار تقریظ حضرت آیت‌ا... خامنه‌ای بر این کتاب از سوی مؤسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی برگزار خواهد شد.

# سلام برسون «آقای اصغر»!

گفت‌وگو با ۲ تن از هم‌زمان شهید مدافع حرم **اصغر پاشاپور**



### ستاره‌ای بدرخشید و...

خبر شهادت حاج اصغر پاشاپور که رسید، یادداشتی نوشتم و گفتم وقتی خورشید یک آسمان می‌رود ستاره‌ها به چشم می‌آیند و چه بی سعادت است چشم غیر مسلح ما که تا قبل از آن، ستاره‌های این آسمان را نمی‌شناسد. ما مردم عادی وقتی با اصغر پاشاپور آشنا شدیم که حاج قاسم سلیمانی شهید شد و عکس‌ها و ویدئوهایش با همراهانش منتشر شد. به خصوص ویدئویی که حاج قاسم برای شناسایی می‌رفت و حاج اصغر نگران جانش بود و حاج قاسم می‌گفت: با آقا اصغر رزشته! من و می‌ترسونی به خاطر دو تا گلوله... از

طرقی با معاون و هم‌راه شهید پاشاپور تماس گرفتم و خواستم قرار جلسه‌ای را بگذاریم و درباره این شهید به گفت و گو بنشینیم که مردمی که مثل من با چشم غیر مسلح آسمان را می‌بینند، بیشتر ستاره‌هایش را بشناسند.

تا این که بعد از ظهری در روزنامه رو به روی دو هم‌رزم شهید نشسته بودم که سپاه عزای فرمانده‌شان را به تن کرده بودند اما شوق نگاه و اقتدار صحبت‌شان می‌گفت این غم و این عزای جنسش با آن‌هایی که می‌شناسیم فرق می‌کند. سید متین و سید یوسف (نام‌های جهادی‌شان) نمی‌خواستند اسم و عکسی ازشان منتشر شود و این گفت و گورا صرفا ادای دین مختصری به حاج اصغر می‌دانستند.

سید متین با شوق و حسرت و غمی توامان از حاج اصغر می‌گوید:

– امروز برای ما یوم الحسرت است. حسرت تمام لحظاتی که با حاج اصغر بودیم...



### مکتب حاج اصغر

حاج اصغر آدم تربیت می‌کرد. بچه‌های یگان حاج اصغر یک سر و گردن از هر نظر از بچه‌های سایر یگان‌ها بالاتر بودند. اصلا یگان‌ها اسم داشتند و این یگان هم اسم داشت اما همه به نام حاج اصغر می‌شناختندش. «فوج حاج اصغر».

مثلا نوجوانی سوری بود به اسم محمد که بعدا اسم جهادی کمیل را گرفت. محمد به معنای واقعی جنگ‌زده بود. پدر و مادرش در فوعه و کفریا در محاصره بودند و خبری ازشان نبود و وضع مناسبی نداشتند. حاج اصغر محمد را جذب کرده و زیر بال و پر گرفته بود. یک جورهایی برایش هم برادر بود. هم پدر و هم فرمانده. در مدت کوتاهی، محمد که حتی تحصیلات دانشگاهی نداشت تبدیل شد به کمیلی که نخبه کار اطلاعات عملیات بود. آن هم اطلاعات جنگ‌های چریکی و شهری که بسیار پیچیده است.

همه جور آدمی در ارکان حاج اصغر بود. از هر طیف و هر اعتقادی. اصغر آقا می‌گفت نباید در اعتقاد افراد تجسس کرد. بعد فهمیدیم که این دستور مستقیم حاج قاسم است. یک روز اصغر آقا آمد و گفت توانسته رایزنی کند و برای بچه‌ها یک سفر زیارتی کربلا جور کند. تعجب کردیم مردی که شبانه روز در غربت و دور از خانواده درگیر کار و جنگ است چطور توانسته ترتیب همچنین سفری را هم بدهد. هرچه اصرار کردیم که شما هم بیایید زیر بار نرفت. دست آخر که دید دست‌بردار نیستیم گفت: ان شاءا... دفعه بعد... حاج اصغر در این هفت سال که منطقه بود با این که خیلی راحت می‌توانست اما اصلا کربلا نرفت تا از جهادش عقب نماند. بعد که ما این سفر را با بچه‌های سوری رفتیم و برگشتیم متوجه شدیم بعضی از بچه‌هایی که با ما آمده بودند شیعه نبودند. به خاطر محبتی که به حاج اصغر داشتند عاشق امام حسین شده بودند و حاج اصغر فرستاده بودندشان زیارت امام حسین علیه السلام.

سید یوسف می‌گوید با خودم فکر می‌کنم اصغر آقایی که مدام در دل خطر بود چرا الان شهید شد؟ اصغر آقا وظیفه‌اش را تمام و کمال انجام داد و بعد شهید شد. از صفر همه چیز را ساخت و همه را تربیت کرد. الان یگان حاج اصغر در غیاب او هم به همان شیوه کارش را انجام می‌دهد. این نتیجه تربیت و فرماندهی مستشاری اصغر آقا است. می‌گوید فرمانده منطقه می‌گفت من روز اولی که یگان را به اصغر تحویل دادم نه یک قبضه اسلحه به او دادم و نه یک دستگاه خودرو. همه را خودش ساخت...

### فرماندهی که جای «برو» می‌گفت «بیا»

حاج اصغر در فرماندهی عجیب بود. چه در تدارکات که برای مثال وسط بیابان بی آب و علف و در نقطه صفر عملیات به ۲۵۰۰ نفر از مردم داوطلب سوری مرغ اسپایسی و هندوانه خنک و دمنوش می‌داد! او چه در عملیات که همیشه خودش خط شکن بود. مثلا جایی در المادیان جنگ گره خورده بود. چند یگان رفته و موفق نشده بودند حالا یگان حاج اصغر می‌خواست عمل کند. هیچ کدام از نیروها عمل نمی‌کردند. تا این که حاج اصغر در یک خودرو را باز کرد، راننده را کشید پایین و خودش نشست پشت فرمان و به تاخت رفت تا مرز موضعی که باید می‌رفتیم. از آن جا بیسیم زد: من اینجا هستم! بیایید!

### خانواده‌دار مثل اباعبدالله...

حاج اصغر تاجایی که ما می‌دانیم از سال ۹۲ در منطقه بود. در تمام این هفت سال بی وقفه کار می‌کرد و اگر روزی هم می‌آمد که فرصت خیلی کوتاهی به خانواده‌اش سر بزند کارهایش را تلفنی پی می‌گرفت و اگر کاری پیش می‌آمد بدون هیچ ملاحظه‌ای به منطقه برمی‌گشت. حاج اصغر موقع به دنیا آمدن فرزند آخرش هم منطقه بود. سید متین می‌گوید حاج اصغر حتی از خرمنی‌های معمول خودش هم استفاده نمی‌کرد. به مقتدایش -اباعبدالله- اقتدا کرده بود و زن و بچه‌اش را هم به سوره‌به برده بود که وقت مجاهدتش را برای برگشتن به ایران و دیدن خانواده هدر ندهد. اما همان جا هم خیلی کمتر از دیگر مجاهدانی که سوره‌به زندگی می‌کنند خانواده‌اش را می‌دید. در دو سال اخیر جمعا پنج روز به ایران آمده بود و پدر و مادرش را دیده بود.

وقتی ما به حاج اصغر رسیدیم حال روحی خوشی نداشت. سپاه‌پوش رفیق عزیزتر از برادرش شده بود و زیاد با کسی حرف نمی‌زد. از بچه‌ها شنیدیم که حاج اصغر فاققت دیرینه‌ای با شهید محمد پورهنک داشته. از چگی با هم بزرگ شدند و بعدا محمد پورهنک شده داماد خانواده پاشاپور، یعنی شوهر خواهر حاج اصغر. رابطه حاج اصغر و محمد پورهنک از برادر نزدیک‌تر بود و داغ محمد از داغ برادر سنگین‌تر. اما حاج اصغر همان‌طور که با کسی در این باره حرف نمی‌زد، گریه و عزاداری هم نمی‌کرد. حتی برای مراسم خاکسپاری و ختم شهید پورهنک به ایران برگشت که یگان در

### اصغر آقای حاج قاسم

شنیدیم که بعد از شهادت حاج قاسم خیلی به هم ریخته است. حتی به هم ریخته‌تر از شهادت محمد پورهنک. حاج قاسم از اول اصغر آقا را می‌شناخت اما شروع ارتباط قوی‌شان از هماهنگی پاکسازی داعش برقرار کرده بود. سال ۹۶ بود و حاج قاسم برنامه ریخته بود دست داعش را برای همیشه کوتاه کند. عملیاتی گسترده که نهایتا به نابودی داعش انجامید. حاج قاسم فرماندهان یگان‌ها را جمع کرد که توضیحات‌شان را ارائه کنند و نیازهایشان را بگویند. هر کسی توضیحاتش را می‌گفت و نیازها و مایحتاج یگانش را می‌خواست. غالبا هم همه گلایه می‌کردند و از نبود امکانات می‌گفتند. مدیر جلسه نوبت صحبت فرماندهان را اعلام می‌کرد و حاج قاسم سرش را انداخته بود پایین و ذکر می‌گفت. نوبت به حاج اصغر که رسید، توضیحاتش را گفت و گفت ما آماده‌ایم. والسلام. مدیر جلسه نوبت را به نفر بعدی داد. ناگهان حاج قاسم سرش را بالا آورد و گفت یک قبیقه صبر کنید! اصغر آقا شما هیچی نمی‌خواید؟ اصغر آقا گفت: نه آقا ما چیزی نمی‌خوایم! اصغر آقا خیلی حواسش بود طوری حرف زند که نقص کار بقیه عیان شود و دیگر فرماندهان خراب شوند. هر چه حاج قاسم گفت، طفره رفت و جواب را از سر باز کرد تا این که حاج قاسم نهب زد: یعنی چی اصغر آقا؟ به من توضیح بده! یعنی چی هیچی نمی‌خوای؟ مگه می‌شه؟... اصغر آقا شروع به توضیح کرد: بله حاج آقا. من به کمک بچه‌های سوری و آشناهایی که داشتم آشپزخانه سیار ساختم و از قبل شروع عملیات مایحتاج رو تامین کردم. همینطور من بین سوری‌ها تحقیق کردم و به یک‌جور نان رسیدم که هم به صرفه‌تر است و هم تا یک هفته خراب نمی‌شود. یعنی اگر در محاصره هم گیر کنیم تا یک هفته غذا داریم. حاج آقا خیال‌تون از یگان‌های فلاان و فلاان هم راحت من تأمین شون می‌کنم... حاج قاسم چشمانش از شوق برق می‌زد. نفس راحتی کشید و شروع کرد از اصغر آقا تعریف کردن. از این که چه بار بزرگی را از شان‌هاش برداشته است.

از آن جا به بعد رابطه حاج قاسم و اصغر آقا خیلی نزدیک شد. تا جایی که هر وقت کار جنگ گره می‌خورد حاج قاسم می‌گفت: اصغر کجاست؟ بگید اصغر عمل کنه...

شد. چاپ‌های بعدی این کتاب توسط انتشارات کتابستان معرفت صورت گرفته‌است. موضوع کتاب به داستان زندگی خانواده‌ای از طبقه متوسط در کوران نهضت اسلامی مردم ایران در مقطع هفدهم شهریور تا بیستم و ششم دی ۱۳۵۷ اختصاص دارد.

عملیات زمین نخورد.

اگر بخواهم مثالی از جنگ تحمیلی بزنم، حاج اصغر شبیه شهید حسن باقری بود. وقتی به منطقه آمد جایگاه و درجه‌ای نداشت. از صفر شروع کرد. از کارهای سطح پایین تدارکات و پشتیبانی. بعد کم کم لیاقت و استعداد خودش را نشان داد و جایگاهش بالا و بالاتر رفت تا این اواخر که هم مسؤولیت پشتیبانی را به عهده داشت و هم فرمانده تیپ و لشگر بود. وقتی هم به جایگاه بزرگی رسیده بود اصلا علاقه نداشت که اسمی ازش باشد. خیلی پست‌ها به او پیشنهاد شد اما نپذیرفت. در همان زمان فرماندهی هم هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. حتی شب‌ها برای یگان آشپزی می‌کرد.

حاج اصغر در هفت سال بودنش در منطقه، عربی را با لهجه‌های مختلف یاد گرفته بود و طوری با بچه‌های سوری مانوس شده بود که از جان

عزیزترش می‌داشتند. تقریبا تمام یگانش را بچه‌های سوری تشکیل می‌دادند. شب‌ها پا به پای حاج اصغر می‌ماندند و کار می‌کردند با این که وظیفه‌شان نبود. حتی اقوام و قوم و خویش‌شان را می‌آوردند و به کار می‌گرفت. همه اینها از سر علاقه‌ای بود که به حاج اصغر داشتند. سید متین آهی می‌کشد و می‌گوید امیدوارم بتوانیم تشییع باشکوهی برای فرمانده بگیریم. پیکرش که هنوز دست تکفیری‌هاست...

